

بي خيال اون،

فقط مي خوام برم توي توي اون دهنه.

گفت بيا هاني، بکن، تا هر کجاش که دلت مي خواد بکن! بذار بریزه!

و من دوباره فرو رفتم با تمام وجودم توي زن شما،

و من دوباره با دقت تمام،

آن گونه - پوست با تک تک سلول هاش پوست را عين هواي پاکيزه روي خودش لمس

مي کند - تجربه کردم،

در انتهاي آلت زن شما یک دهانه هست.

گاهي که مي بينم زن شما که بايد کنار شما باشد روي تخنخواب من پهن است، چيزي به نام

خشم توي تک تک سلول هام رخنه مي کند،

از اين بودن،

از اين بيهوده بودن شما .

آن وقت زن شما فقط زن شما نيست،

بخشي از وجود شماست،

و ما تباني مي کنيم،

من با زن شما،

- بذار زن شو بگاييم هاني!

- بيا بگاہ عزيزم! بيا بگا، هاني!

- هاني! هاني!

هاني هاني،

عجب زني داره اين ديوث بي پدر،

هاني!

- آره،

هاني،

حرف نداره

بکن!

بکن!

هاني!

در انتهاي آلت زن شما يك دهانه هست.
 ديشب زن شما دوباره اين جا بود.
 امشب زن شما دوباره همين جاست.
 هي ناله مي كند امشب زن شما.
 هي ناله كرد ديشب زن شما.
 و ناله‌ي خواهنده‌ي زن شما تا انتهاي كوچه‌ي ما توي تن هوا مي‌رفت،
 ديشب و امشب (اگر در اين سرزمين چُسي آزادي بود)،
 و ساعت سه‌ي شب بود ساعت يك و نيم،
 و گومب گومب با مشت يا لگد؟ كوييدن همسايه‌ي بالايي من از زير سقف مي‌آمد،
 و بي‌خيال، ما مشغول كار خود بوديم (اگر در اين سرزمين چُسي آزادي بود).

هي ناله مي‌كند دوباره امشب زن شما.
 هي ناله كرد دوباره ديشب زن شما.
 و بعد در اوج اوج اوج،
 وقتي كه با تمام وجودش مرا به خود برد او،
 من كشف كردم دوباره باز امشب،
 در انتهاي آلت زن شما يك دهانه است.

- بریز هاني،

مُردم،

بریز هاني،

مُردم!

اما دهانه باز رفته بود و گم شده بود،
 وقتي كه بُرد مرا در خود تا آن دهانه و مُرد از لذت زن شما.

گفتم كسي بهت نگفت اصلا، كه اون ته ته ته‌ش، يه دهنه‌ي ناز عين دهن يه ماهي، هي
 خودشو اين جور ي باز و بسته مي‌كنه؟

گفت نه عزیزم کسی نگفت، اصلاً!

- اون اولی؟
- اون یه شبه شاعر، یه شبه نویسنده‌ی شبه منتقد شبه روشن فکر دگوری بیش تر نبود اون. اون انگل من و خونواده‌ی من بود چند صباحی...
- اون دومی؟
- دلال بازار بود، هانی، هر وقت تنگش می‌گرفت زرب زرب چندتا تلمبه می‌زد توش و مثلاً کیف می‌کرد، فرت فرت فرت، و زود بیهوش می‌شد و خُر خُر و پُف پُف و پُف پُف.
- شوهر اولت که ناز گفتی بود...

قاه قاه و قه قه خنده‌ای بلند (اگر در این سرزمین چُسی آزادی بود):

- اون خودش مثل من بود، یه چیز این قدری خودش دلش می‌خواست. مفعول بود، هانی. خودش می‌گفت مفعوله، من نمی‌گفتم. مفعول و فاعل و این‌ها حرف من اصلاً نبود، هانی. خودش می‌گفت مفعولم، اما شریف بود، خیلی شریف بود، شریف‌ترین آدمی که توی زندگی دیدم همون بودش، هاناااا. از قبل گفته بود بهم. عین یه چشمه‌ی زلال بود باهام هانی. یه جوون ناز و غمگین و شریف بود. در واقع پناه آورده بود به من. من پناهگاهش بودم توی این فضای گند و گه، هانی. این جا سگام برای خودش حق زندگی نداره. خُب، به مرد زنده‌دار کم‌تر شک می‌کنن آخه. با هم رفیق بودیم، خیلی رفیق هانی. وضع مالی‌شم خوب بود. یه کمی ارث و میراث، یه بوتیک کوچولوی شیک داشت یعنی. من به همون راضی بودم. این هن و هن زدن این تو برای من هیچ وقت اون قدرها مهم نبود هانی. من با یه نوازش صمیمانه، یه نوازش از ته دل می‌رم تا اوج اوج اوج. یعنی خوشم می‌آد از این. از این سرشکیل و بنفشش، خوشم می‌آد از این تیکه‌ی قشنگ‌تر از هر چی جواهره. وقتی می‌ره اون جا، وقتی می‌رسه تا اون دهنه که فقط تو رو راهت می‌دم که کشف کنی، تمام بودنم ضعف می‌ره، دروغ چرا، هانی. خوشم می‌آد از این، از این خیلی خوشم می‌آد، هانی. دلم، دلم چیه هانی، گفتم که تمام بودنم ضعف می‌ره، به آسمون هفتم می‌رسم، هانی. وقتی می‌گیرمش توی دهنم، اون قطره قطره‌ی نازش با اون یه ذره شوریه‌ی تَکَش انگار ... اما زلالی و پاکیزگی، هانی، برام خیلی مهم‌تر بوده همیشه؛ خیلی مهم‌تره. گفتم خودم نوازشت می‌کنم هانی؛ گفتم خودم هر کاری بگی برات می‌کنم هانی، گفتم دوتا مفعول رفیق‌بترین فاعلن هانی؛ بگو کجا رو می‌خوای تا خودم نوازش کنم برات. گفتم اگه بخوای می‌تونم، به خدا راست می‌گم! با همین

انگشت‌هاي كوچيكم مي‌تونم... ولي نمي‌شده؛ نمي‌تونست؛ اذيت مي‌شده؛ عذاب
وجدان مي‌گرفت هائي. عين يه بجهي معصوم و مفلوك و بي‌گناه، هي زار مي‌زد هر
بار هي همه‌ش. من ام ديگه نتونستم. ديدم ديگه نمي‌تونم...

- اين خوشگله چي؟ اين آخري، حالا؟
- اين نقص نداره؛ تنش، جووني‌ش، قشنگي‌ش، پول و امكاناتش. از خودم حتي دو
سال جوون‌تره. بعدم خيال مي‌كني خيلي آتيشي‌يه، خيلي عاشقه ارواي مادرش. اما
شرف نداره، بگو يك جو شرف، حتي اون ته‌ته‌هاي وجودش پيدا نمي‌كني، هائي. به
خاطر پول، به خاطر رسيدن به موقعيت بهتر، دست به سينه جلوي هر ناچيزي
خودشو خم مي‌كنه هائي. مفعول، اون چشمه‌ي زلال و پاكي نبود، هائي. مفعول
اينه، اون شبهه شاعره؛ اون شبهه هر چيز ذليل و حقير و...

آهاي بيچارگان!

شما!

ديشب زن شما اين جا بود.

امشب زن شما اين جاست.

زني كه شما را به عمق وجودش راه‌تان هرگز نداده است،

به عمق يعني به آن ته ته ته،

آن جا كه هرگز،

هرگز و هرگز،

راه‌تان هرگز نداده است،

و راه‌تان هرگز نمي‌دهد.

آن جا،

در آن ته ته ته ته،

كه من،

فردا،

دوباره كشف خواهم كرد:

در عمق آلت زن شما يك دهانه هست.

گويا حراب كردم، يعني اين زير بايد مي‌نوشتم كه اين ورسيون اول است، تازه غير از آن نسخه‌اش را هم اشتباه گذاشته
بودم. تازه فايل صوتي‌اش هم امروز كه گوش دادم خوب نيست و حذفش كردم. گاهي پيش مي‌آيد.